

باغ مارشال

(جلد سوم)

کوزندگی؟

نویسنده: حسن کریم پور

پیشگفتار

سابق بر این، هر زمان در گیر و دار حوادث، نیروی مقاومتم متزلزل می شد و تلخی هجوم مصائب در ذائقه روحم نفوذ می کرد، به دامن طبیعت پناه می بردم و در آغوش آن همه زیبایی، تجدید قوا و ذخیره نشاط می کردم. مناظر دار و درخت و چمن و جویبار، روحم را سرمست، و تماشای گل ها، قلبم را لبریز از شعف می کرد.

گشوده بر فراز ابرها در میان ستارگان پرواز می کنم و آواز هلهله و شادی ساکنان آسمان را می شنوم! سکوت شب و غوغای روز هر دو لذت بخش و روح پرور بودند. سفیدی برف زمستان و سبزی چمن بهار، هر دو زیبا و مسرت افزا بودند. خلاصه آنکه، هر آن چیزی که در ساحت بی پایان طبیعت رنگ و وجود به خود گرفته، همگی مایه نشاط و در دسترس مصرف و تماشای من بود.

صبح ها پر شبنم، عصرها راحت و گرم، اغلب در اندیشه فردای دگر و چه شب ها که چهارنعل به ملاقات سحر می تاختم.

ناگهان بر اثر یک اتفاق همه چیز به نظرم بیگانه و فاقد حیات شدند. دیگر پرتو قشنگ آفتاب از جدار تاریک روحم عبور نمی کند و نسیم روح بخش سحر قلب کدر و افسرده ام را نوازش نمی دهد.

طبیعت همان طبیعت است. هرچه هست همان است که بود، مرا چه
 شده است که مایل نیستم به زیارتگه خورشید جهان بروم؟ چه شد آن
 وجد و خیال؟ چه شد آن حالت و حال؟ چه شد آن چشمه پاک، و
 سرانجام چه شد آن آب زلال؟

ناگهان صدایی شنیدم:
 زندگی با همه خوب و بدش می‌گذرد
 تو از این رهگذر یک روزه
 در اجاق سردت
 آتشی بر پا کن
 تا مگر شعله رنگین حرارت خیزش
 به دلت گرمی خاصی بدهد

حسن کریم پور

۸۸/۱۱/۱۵